

ماهیت داستان کوتاه من"

جوینس کارول اوتس

ترجمه عباس مخبر

چرا می نویسد؟

گاهی اوقات این سؤال را نویسنده‌ای دیگر از من می‌پرسد، و لذا، حتی اگر آدمی محکوم به شکست باشد، جدی است، اما اغلب اوقات آدمی این سؤال را مطرح می‌کند که هیکل‌اش دو برابر من است، پشت میز شام کنار من نشسته، و حرف دیگری برای گفتن ندارد. او می‌پرسد چرا می‌نویسد؟ هر چند من از او نمی‌پرسم چرا این قدر سخت کار می‌کنید. یا چرا خواب می‌بینید؟ حتی از او نمی‌پرسم چرا این سؤال را مطرح می‌کنید؟ وقتی می‌خواهم مؤدب باشم ذهنم خالی می‌شود، و در چنین مواقعی بیشترین خصوصیات زنانه را از خود بروز می‌دهم؛ معمولاً جواب می‌دهم چون از نوشتن خوشم می‌آید. پاسخی بی‌ضرر و کاملاً صحیح است؛ این پاسخ گردن کلفت‌هایی را که همواره آزارم می‌هند (در سال گذشته به طور متوسط هفته‌ای یک بار) راضی می‌کند. پرستس‌های این قبیل افراد با در نظر گرفتن دو فرض زیر تنظیم شده‌اند:

(۱) ناتوانی عمومی نویسنده در رویارویی با دنیای واقعی

(۲) برتری سؤال کننده، به دلیل که او قطعاً نیازی ندارد برای زنده ماندن به خیال پناه ببرد.

چرا می نویسد؟

سؤال جالبی است. گرچه هیچ‌گاه در ملاً عام توضیح نمی‌دهم یا از خودم دفاع نمی‌کنم، اما در تنهایی خودم به انگیزه‌هایی فکر می‌کنم که پشت نوشتن یا هر نوع فعالیت خلاقه هنری قرار دارد. به آن ژرفای ذهن و تخیل، بخصوص تخیل نیمه خودآگاهی فکر می‌کنم که شبانه‌روز ما را دچار شگفتی‌های غریب و دوست‌داشتنی می‌کند. من با آن شخص شکاکی که با لحنی تحقیرآمیز سؤال می‌کند چرا می‌نویسد فرق زیادی ندارم، چون او هم می‌نویسد و خلق می‌کند؛ او هم هر شب و حتی شاید در طول روز رؤیا می‌بیند، و رویاهایش آفریده‌های هنری مشروع‌اند.

مابه همان دلیل می‌نویسیم که رؤیا می‌بینیم، چون نمی‌توانیم رؤیا نبینیم، چون رؤیا دیدن در سرنوشت تخیل بشر جای دارد. آن دسته از ما که «می‌نویسند»، که آگاهانه واقعیت را آرایش می‌دهند و بازآرایی می‌کنند تا معانی پنهان آن را کشف کنند، رؤیابینانی جدی ترند. شاید ما به رؤیا بینی معتاد شده‌ایم، اما علت این امر به هیچ وجه ترس یا تنفر از واقعیت نیست. به گفته

فلانری اکانر (دراثری عالی که پس از مرگش به صورت مجموعه مقاله‌ای با عنوان رمز و راز و آداب انتشار یافت)، نوشتن فرار از واقعیت نیست، بلکه «شیرجه زدنی است به درون واقعیت که دستگاه بدن انسان را هم دچار شوک شدید می‌کند.» او تأکید می‌کند که نویسنده کسی است که به جهان امید دارد؛ کسانی که امیدی ندارند نمی‌نویسند. ما می‌نویسیم تا صورتی منسجم‌تر و موجزتر به جهان بدهیم؛ جهانی که وقتی در اطراف ما گشوده می‌شود، کلافی سردرگم، هولناک و ابلهانه است. چگونه می‌توان این کولاک روزها، لحظه‌ها و سال‌ها را از سرگذراند؟ جهان فاقد هرگونه معنایی است، و من به گونه‌ای غمبار تسلیم این واقعیت شده‌ام اما جهان معنایی دارد، معنایی فردی، هشدار دهنده و قابل درک، و ماجرای انسان بودن جستجو برای یافتن این معناها است. ما می‌خواهیم هر مقدار از زندگی را که می‌توانیم درک کنیم. مابا دانشمندان فرق زیادی نداریم؛ یعنی همان کسانی که دشمنان سرشناس ماهستند و خودشان نیز در پی آن‌اند که ماهیت اشیاء را درک کنند، زندگی را منسجم‌تر نمایند، چیزی را سامان ببخشند و دنبال چیزی دیگر بروند، و به این ترتیب رمز و رازها را بکشایند. ما می‌نویسیم تا از میان آشوب بزرگی که در زمانه جاری است. یعنی از میان زندگی‌مان، معناها را پیدا کنیم؛ ما می‌نویسیم چون عقیده داریم که معنا وجود دارد و مای خواهد بود آن را در جای خودش تثبیت کنیم. فروید که به اندازه هر کس دیگری دلمشغول بعد نمادین و مرموز (ولذا هنری) ذهن بود می‌گوید: «هنر تو هم چیزی خود را ایجاد می‌کند.» این جمله مرا شگفت‌زده می‌کند. همه چیز در آن است، همه چیز در آنجاست. هنر مانند یک رؤیا «توهم‌زا» است؛ رؤیایی است که به هیأتی خودآگاه درآمده، در پرتو نور روز قرار گرفته، گاهی با جلد سخت منتشر می‌شود و بی‌تردید قیمتش گران است. اگر این رؤیا واقعاً خریداری داشته باشد به سینما فروخته می‌شود؛ آن صورت هنری جدید و شگفت‌انگیزی که به رؤیاهامان را شبیه‌سازی می‌کند، به نرمی و در تاریکی روی پرده به حرکت درمی‌آورد، تصویرها، چهره‌ها و حرکات را با مبالغه نشان می‌دهد، و برای انتقال انواع کابوس‌ها تناسبی حیرت‌انگیز دارد. اگر این رؤیا خریداری نداشته باشد شاید هیچ‌گاه منتشر نشود، اما مانند اغلب تلاش‌های انسانی، بی‌آنکه زبانی به کسی وارد کند در گوشه‌ای برجای می‌ماند و فراموش می‌شود، حال آنکه همچنان ارزشمند برجای می‌ماند. هیچ رؤیایی بی‌ارزش نیست، نوعی «توهم» است و همه توهم‌ها مثل همه شهوها ارزشی برآوردنشده دارند.

کافکامی گوید: «باید با رویاهایمان صادق باشیم.»

وقتی مردم «شروع» به نوشتن می‌کنند (هرچند تصور «شروع» نوشتن، مثل «شروع» نفس کشیدن، برای من عجیب است) دل‌گرم می‌شوند و روحیه پیدا می‌کنند؛ این احساس که حرف یگانه‌ای برای گفتن دارند و فقط آنها هستند که می‌توانند آن حرف را بزنند. این نیرو و اعتقاد رازآمیز، مبنای کل هنر است. اما پس از ورود به این عرصه که از بیرون بسیار رسمی، حرفه‌ای، و شاید حتی در سال ۱۹۶۹ بسیار منحط به نظر می‌رسد، به زودی از ترس آنکه مبادا قابلیت فنی لازم را نداشته

باشند وحشت‌زده می‌شوند. به این دلیل در کنفرانس‌های نویسندگان شرکت می‌جویند. شروع به گذراندن دوره‌هایی در زمینه نویسندگی خلاق می‌کنند. کتاب‌هایی را خریداری می‌کنند که حاوی اندرزهایی درباره «ماهیت داستان» است. و هیچ یک از این فعالیت‌ها بی‌راه نیست، چون یک نویسنده می‌تواند از هرگونه اطلاعی که در دسترسش قرار می‌گیرد استفاده کند، اما مبنای هنر نویسندگی مهارت شخص در نوشتن نیست، بلکه اشتیاق و آرزوی اوبه نوشتن، و ناتوانی‌اش از نوشتن است. من همواره به دانشجویانم اندرز می‌دهم که زیاد بنویسید. خاطرات بنویسید، یادداشت بردارید. وقتی که احساس بدبختی می‌کنید بنویسید، وقتی در آستانه فروپاشی ذهنی قرار دارید بنویسید...

کسی چه می‌داند چه چیزی از اعماق به سطح آب خواهد آمد؟ من یکی از معتقدان پروپاقرص قدرت جادویی رؤیاها هستم؛ رویاها ما را به اوج می‌برند و اعتلا می‌بخشند. حتی کابوس‌ها هم می‌توانند قابل عرضه باشند - کابوس‌ها نیز اگر آثاری مانند نوشته‌های داستایفسکی، سلین و کافکا در اختیار ما بگذارند، قدرتی آگاهی‌دهنده و رهایی‌بخش دارند. بنابراین، مهمترین کارنوشتن، و تقریباً هر روز نوشتن است، در بیماری و سلامت. در چنین حالتی، ظرف مدت چند هفته یا چند سال، توده تأثیراتی که گردآمده‌اند مفهوم پیدا می‌کنند... و یا شاید به صورتی ناگهانی مفهوم خود را بر شما آشکار می‌سازند. تئودور روتکه یک سطر شاعرانه تکان‌دهنده را می‌نوشت و آن را سال‌ها با خود حمل می‌کرد تا در تضعیف یک شعر از آن استفاده کند، یا در اطراف آن شعری شکل بگیرد. چه فرقی می‌کند؟ انرژی مقدس است؛ ما می‌نویسیم چون انرژی اضافی داریم، چون بیش از دیگران مضطرب، سرزنده یا در مورد زندگی کنجکاو هستیم؛ چرا از این وضعیت بیشترین استفاده را نکنیم؟

پس این مطلب درست است که هنر «توهم‌زا» است. چون یقیناً «واقعی» نیست. در هیچ منطقه‌ای نمی‌توانید با استفاده از هنر راه خود را پیدا کنید، بلکه این کار را باید با استفاده از نقشه انجام دهید که با امانت سطح جهان را مشخص می‌کند. محل زندگی انسان‌ها را با خواندن تعیین نمی‌کنند، بلکه این کار را با نگاه کردن به دفتر تلفن انجام می‌دهند. هنر «واقعی» نیست و نیازی ندارد که واقعی باشد. هنرمندان واقعیات پیش‌پا افتاده را تحقیر می‌کنند. آنها دوست دارند (دل‌م می‌خواهد بگویم در مهمانی‌های شام و بدون آنکه مثل من مرعوب آدم‌های گردن‌کلفت بشوند) به بیان جملاتی از این قبیل بپردازند که «بدا به حال واقعیت!» و «واقعیت - زندگی واقعی - محتوای روزنامه‌ها و مجلات و آنچه در خیابان‌ها می‌گذرد جملگی مصالح آثار هنری بزرگانند، اما خود هنر نیستند، هر چند من بر مشکلات معنایی موجود در واژه «هنر» آگاهم. می‌توان گفت که «هنر» به یک پدیده فرهنگی اشاره دارد، نه پدیده‌ای زیبایی‌شناختی؛ یک عنکبوت پژمرده هنگامی که به نوعی در یک قاب تصویر قرار می‌گیرد، به گونه‌ای جادویی به یک اثر «هنری» تبدیل می‌شود، اما همین عنکبوت اگر دست نخورده باقی بماند و به آن توجهی نشود، همچنان کار «طبیعت» است و برنده هیچ جایزه‌ای نمی‌شود. این یکی از تعریف‌های هنر است که

سنت‌گرایان را به شدت عصبانی می‌کند، اما مرا خشنود می‌سازد چون گویای آن است که زندگی واقعی تا چه اندازه کلی و بی‌شکل است، و چقدر ضروری است که ما نویسندگان (و دانشمندان، و نقشه‌برداران، و مورخان) آن را قابل فهم کنیم.

چرا می‌نویسید؟

برای دست یافتن به معنای پنهان زندگی. این یکی از پاسخ‌های ممکن، رضایت‌بخش و خوشبینانه است، هر چند شاید فاوستی باشد. من همیشه مصالح کارم را از زندگی معمولی انتخاب می‌کنم. به روزنامه‌ها، صفحات حوادث، اعترافات حقیقی و لطیفه‌هایی که زیرپوشش «غیبت» بیان می‌شوند علاقه زیادی دارم. الهام‌های شگفت‌انگیز! جهان آکنده از الهام است؛ آکنده از تراژدی است - روزنامه‌ای را باز کنید و به صفحه حوادث آن نگاهی بیندازید؛ زیر هر یک از عناوین آن داستانی وجود دارد. تعداد داستان‌هایی که من صرفاً براساس گزارش روزنامه‌ها نوشته‌ام از شمار بیرون است. به گمانم همین ماهیت اسکلتی و عریان روزنامه است که مرا به خود جلب می‌کند؛ نیازی که در من ایجاد می‌کند تا به چنین قصه‌های شسته‌رفته‌ای گوشت و خون ببخشم، و رویدادی را زنده کنم که دیگر به تاریخ پیوسته است، و هرگز درک نخواهد شد مگر آنکه دوباره جان بگیرد، و باردیگر قالبی نمایشی پیدا کند. از پاره‌ای از زندگی یک نفر که در یک گزارش روزنامه‌ای ثبت شده است، نویسنده به سوی بازسازی کل ماجرا کشیده خواهد شد. این کار شبیه به پیدا کردن قطعه‌ای از یک پازل است... که با اندکی تلاش می‌توانید کل آن را بازسازی کنید. شاید هم کلیتی بهتر از ماجرای «واقعی» را در خیال مجسم کنید. چرا نتوانید؟

بنابراین هنر آنچه را در واقعیت هست «به رؤیا می‌بینید»، یا توهم آن را ایجاد می‌کند، و در آن تأمل می‌کند مطلبی که تصادفاً شنیده شده است، یک حس عاطفی شدید و ناگهانی، احساس نومیدی یا خشم، و ماجرای در اعترافات حقیقی که دقیقاً به یک کابوس شباهت دارد: اینها مصالح کار ما را تشکیل می‌دهند. من نمی‌خواهم چیزی را بنویسم که نخست نتوان آن را در صفحه اعترافات حقیقی نوشت. نمی‌خواهم چیزی را بنویسم که نتوان آن را در قالب یک ترانه عاشقانه تصنیف کرد و به آواز خواند؛ ترانه عاشقانه یعنی عریان‌ترین و نمایشی‌ترین فرم هنری، و رویایی که به دست وارد قلمرو هنر نشده است. نوشته‌های انتقادی به اندازه انسان‌های روشنفکر مرا تحریک می‌کنند، شاید تا سرحد بلاهت، و نمی‌توانم در مقابل مبارزه‌جویی ظرافت طبعم با سایر نویسندگان مقاومت کنم، در مقابل تحلیل و بررسی آثار آنها و فهم این آثار. اما جدی‌ترین و مقدس‌ترین کاری که می‌توان کرد نقد نیست، بلکه هنراست، و شاید دستیابی به آن هم آسان‌تر باشد. هنر توهم چیرگی خود را ایجاد می‌کند. خود چیست؟ این خود من است که این مطلب را می‌نویسد، و این خود شما است که این مطلب را می‌خواند. شما مانند پروتوپلاسم در داخل غشایی معین هستید - خود شما ثابت نیست، بلکه سیال، متغیر و رازآمیز است. هرگز همان خود نیست، و با این همه خود دیگری هم نیست. وقتی که من می‌میرم، هستی ویژه من، شخصیتم، برای همیشه از میان

خواهد رفت - شاید هم خوبی اش همین است - اما این امر واقعیتی جبران ناپذیر است. خود ما خواهان کنترل است، وما خواهان «چیرگی». واقعیت همواره از ما می‌گریزد، چون مثل خود ما سیال و رازآمیز و به طرز مبهم هراس‌آور است... همواره در فراسوی دسترس ما قرار دارد، حتی آنهایی که دوستشان داریم و دوستان دارند، و تا اندازه‌ای تصویری کنیم بر آنها کنترل داریم، نهایتاً دور از دسترس ما قرار دارند، در حالی که در پیله استقلال خود بسیار شکوهمندند، و محکوم به زندگی و مرگی خصوصی اند. اما ما نومیدانه در پی این چیرگی هستیم. و چون خواستاران هستیم باید آن را خلق کنیم؛ ما رؤیا می‌بینیم؛ دنیایی (یا بهتر است بگوییم داستان کوتاهی) را خلق می‌کنیم با ساکنانی که ما آفریده‌ایم، به افکارشان جهت می‌دهیم، و به سرنوشت‌شان به نوعی معنا می‌بخشیم. فروید به ما می‌گوید که از نظر اقتصادی نیازمند آن هستیم تا به عنوان نویسنده چیزهایی درباره خود بدانیم - می‌نویسیم تا وانمود کنیم که بر جهان مسلط‌ایم. به خلاف آدم‌های شکاک که هنر را خوش نمی‌دارند چون «واقعی نیست»، من آن را بی‌اندازه لذت بخش می‌یابم. به گمان من کاری شکوهمند است. کوشش به منظور اعمال «چیرگی خود» بر جهان، یا تکه‌ای کنده شده از جهان، در نظر من کاری شکوهمند است. درسبک‌ترین و ظریف‌ترین داستان‌های کوتاه (مثلاً داستان‌های ادوارولتی یا چخوف) همان فضای مقدسی را می‌توان دید که در آثار عظیم قرن نوزدهم؛ رمان‌هایی از قبیل موبی‌دیک و برادران کارامازوف که نویسندگان آنها می‌خواستند همه چیزهای موجود در جهان را بر صفحه کاغذ پیاده کنند، همه چیز را! چون هنرمند نوعی کشیش یا نوعی جادوگر، یا حتی نوعی دانشمند است که مجذوب معانی زیر سطح جهان شده است. کشف این معانی کاری شکوهمند است. هنر به تمامی معنادار است. معنای آن می‌تواند در فرایند قهرآمیز یا شیطانی آفریدن آن باشد - مثلاً نقاشی‌های پولک یا دوکونینگ - یا در بافت سنتی تر خود اثر باشد که چنان روشن بیان شده است که یک دانشجو می‌تواند زیر آن خط بکشد: هر چقدر می‌توانی زندگی کن، خطا است اگر این کار را نکنی (در کتاب سفیران، اثر جیمز) و احساس کند که بدون هرگونه ابهامی معنای اثر را دریافته است. «معنا» ی موبی دیک فقط در فصل معروف مربوط به «نهنگ سفید» گنجانده نشده، بلکه در کلیه فصول پراکنده است - فصل‌های کسل‌کننده و مهیج. کل این اثر است که معنای آن را پدید می‌آورد، و این معنا کشف واقعیت به وسیله ملویل است.

بنابراین،

چرا می‌نویسید؟

در پاسخی دوباره به این پرسش مهم باید گفت که می‌نویسیم چون این وظیفه شکوهمند برایمان مقدر شده است، وظیفه روشن کردن رازها یا اشاره به رازها در جایی که نوعی سادگی مسخ‌کننده و ناروشن حکمفرما بوده است. می‌نویسیم تا به واقعیاتی معین و عواطفی معین وفادار باشیم. می‌نویسیم تا اعمال ظاهراً دیوانه‌وار را توضیح دهیم... چرا یک جوان هوشمند

از کوره در می رود و آدم می کشد، چرا آدمی که به خوبی با شرایط زندگی هماهنگ است خودکشی می کند؟ اعتراف می کنم که آدمی قدیمی و متعارف هستم. نگاه و رفتارم متعارف، وانگیزه‌ای که پشت نوشتنم قرار دارد متعارف است، نه عجیب و غریب. ساختارها و دیدگاه‌های عجیب و غریب مجذوبم می‌کنند، و اگر می‌توانستم داستانی واژگونه می‌نوشتیم، یا آن را همزمان در سه ستون می‌نوشتیم، اما حقیقتاً پشت همه کارهای نامتعارف اما محتاطانه‌ام میلی ساده به فهمیدن وجود دارد... می‌خواهم چرایی نهفته در عواطف بشر را درک کنم، حتی اگر بتوانم بارها و بارها فقط بگویم عواطف بشری عمیق‌ترین راز ما است و نمی‌توان آن را فهمید. من به آن ترفندهای تکنیکی که به کاوش در سطح صاف صفحه می‌پردازند و بر غیر واقعی بودن این کار تأکید می‌کنند علاقه چندانی ندارم (مثلاً آثار بکت که خود فرایند نوشتن را دست می‌اندازند)، هرچند یقین دارم که هنرمندان کوبیست و آبستره از نقاشی به عنوان نقاشی، نه نقاشی به آینه، آثار زیبایی پدید آورده‌اند. اما برای من به عنوان یک زن. اثری که خرد صرف باشد خسته‌کننده است؛ اگر یک داستان صرفاً هوشمندانه باشد آیا بهتر نیست که به صورت یک مقاله یا نامه به سردبیر نوشته شود؟ من دلمشغول آن فعل‌هایی هستم که جز بیان ماهیت سیال جهانی که در آن زندگی می‌کنم به هیچ کار دیگری نمی‌آید. اگر داستانی خوب نوشته شده باشد نیازی نیست که بر معنای آن یا حیرت زدگی آن در مقابل واقعیت بی‌معنا تأکید کنیم؛ معنای داستان خود داستان است و این کل ماجرا است. هر داستانی از چخوف معنای آن است. یک تجربه است، رویدادی عاطفی که معمولاً بسیار زیاد و گاهی بسیار زشت، اما فی‌نفسه ناب است و به تفسیر نیاز ندارد. «بانویی با سگ ملوی» یک داستان نمونه‌وار چخوفی است که رابطه عشقی بی‌ثمر یک مرد صاحب تجربه و یک زن بی‌تجربه را روایت می‌کند که همسر مردی کودن و ثروتمند است. آنها با هم دیدار می‌کنند، عاشق یکدیگر می‌شوند، و به ملاقات‌هایشان ادامه می‌دهند... زن گریه می‌کند، مرد درمانده است، آنها به دلیل وجود خانواده‌هایشان، تعهدات اجتماعی، و نظایر آن نمی‌توانند با هم ازدواج کنند. این تمام «معنای» داستان است. چخوف حسی از معضل آنها، و اندوه فراموش نشدنی آنها را به ما منتقل می‌کند، و داستان نیازی ندارد که معنایی ورای این ماجرا داشته باشد و مسلماً آنها به دلیل ارتکاب زنا مجازات نمی‌شوند!

– به خاطر آنکه جرئت کافی ندارند با هم فرار کنند، و چندان که باید، رمانتیک نیستند هم مجازات نمی‌شوند. آنها افرادی معمولی هستند که در موقعیتی نامعمول گرفتار شده‌اند. «بانویی با سگ ملوس» گزارش بحران عاطفی آنهاست، و ما نسبت به آن واکنش نشان می‌دهیم، چون، شاید هم با اکراه خود را اسیر چنین دام‌هایی می‌بینیم. و به رغم زیرکی و هوشمان، نومیدانه خود را فریب می‌دهیم. و اما در مورد ماهیت داستان کوتاه باید گفت که یک ماهیت ندارد، بلکه دارای چند ماهیت است. ماهیت‌های مختلف. درست همان‌طور که همه ما شخصیت‌های متفاوتی داریم، رؤیاهای شخصیت‌هایمان نیز

متفاوت خواهند بود. هیچ قانونی وجود ندارد که به ما کمک کند. در گذشته قانونی وجود داشت که می گفت «کسل کننده نباش!»، اما عمر این قانون نیز به سررسیده است. نویسندگانی از قبیل بکت و آلبی و پینتر تماماً کسل کننده می نویسند (هرچند شاید بیش از آنچه می دانند موفق اند) و همه چیز مورد قبول قرار می گیرد. گزافه گویی‌های هولناک. حقیقت پوشی های هولناک. صحنه های بسیار کوتاه، صحنه های بسیار طولانی... بارقه ها و بیان های سینمایی، قطعات درون گرایانه بلند به شیوه توماس مان، و هر چیز دیگری که فکرش را بکنید. قطعاً نمی توان برای داستان کوتاه یا رمان طول معینی تعیین کرد. به عقیده من هر داستان کوتاهی می تواند یک رمان باشد، و هر رمانی را می توان به یک داستان کوتاه یا شعر تبدیل کرد. واقعیت سیال و غول آسا است؛ بهتر است آن را به صورت های مختلف بسته بندی کنیم، نام هایی بران بگذاریم، و آن را در جلد سخت منتشر سازیم. بهتر است فیلم هایی از آن تهیه کنیم. بهتر است اعلام کنیم هر چیزی مقدس است و می تواند به مصالح آثار هنری تبدیل شود. یا شاید هیچ چیز مقدس نیست و نمی توان آن را کنار گذاشت.

نویسنده تازه کاری خواهد درباره چیزهای بزرگ و مضمون های جدی بنویسد. شاید دارای نوعی وجدان اجتماعی است؛ اما چیزهای بزرگ وجود ندارد، و آنچه وجود دارد فقط پرداخت های بزرگ است. همه مضمون ها جدی یا احمقانه اند. هیچ قانونی وجود ندارد. ما آزادیم؛ معجزه ها در بال ها نهفته اند، در مرکبِ روبان های باز نشده ماشین تحریر، که در آرزوی رها شدن اند. من به دانشجویانم توصیه می کنم که درباره موضوعات حقیقی خود بنویسند. اما از کجا باید بدانند که دارند درباره موضوعات حقیقی خود می نویسند؟ از سهولت نوشتن. از بی میلی به توقف نوشتن. از حس دردسر آفرین و حتی گناهکارانه، اما شادی بخش انجام کاری که باید انجام می گرفته است، از اعتراف به عواطفی که غیر قابل گفتن تصور می شده، و بیان مطالبی که به نظر می رسیده نباید بیان شوند. اگر نوشتن را دشوار می یابید آن را متوقف کنید. بار دیگر با موضوعی دیگر آغاز کنید موضوع حقیقی خودش خود را می نویسد، و نمی توان آن را وادار به سکوت کرد. به رؤیاهایتان، رویاهای بیداریتان شکل بدهید، رؤیاهای بیدارتان را بپرورانید تا معانی پنهان آنها آشکار شوند. اگر احساس می کنید خاموش نشستن واز پنجه به بیرون خیره ماندن گناه است، هیچ گاه مطلبی نخواهید نوشت، و اصولاً دلیلی برای نوشتن ندارید. اگر احساس می کنید مات و مبهوت نشستن و به ژرف ترین خود شما را ارضا می کند، شاید نویسنده یا شاعر باشید و زمانش که رسید سعی می کنید احساس های خود را به دیگران انتقال دهید.

نویسندگان سرانجام دست به قلم می برند؛ اما نخست احساس می کنند.

یک زندگی شگفت انگیز.

برگرفته از کارنامه . سال اول . شماره چهارم